

مشکل رشته اقتصاد معاصر در چیست؟

نویسنده: پال استریتن*

ترجمه: دکتر محمدقلی یوسفی**

● قسمت اول



بینشی وسیع تر، می روند تا متخصصین تنگ نظری گردند. حتی اغلب اتفاق می افتد که آنها قادر نیستند به درستی همان دید محدود خود را انتقال دهند.

به مناسبت مجلس ترحیم فرانک رامسی، کینز نوشت: «اگر او مسیر ساده تر تمایلات خود را می پیمود مطمئن نیستم که رنج و عذاب های فکری و روحی تفکرات در یک مدار بسته را با مسیر خوشایند و شاد شاخه علم اخلاق عوض نمی کرده که در آن تئوری و حقیقت تصورات ذهنی و قضاوت های عملی به گونه ای ترکیب می گردند که با خرد انسانی سازگار باشد.» از زمانی که کینز چنین مسیر خوشایندی را نوشت تا به حال اقتصاد انحراف زیادی پیدا کرده است. کینز در مقاله ای در رابطه با مارشال نوشت: «به نظر نمی رسد که مطالعه اقتصاد نیازمند هیچگونه استعداد خاص غیر معمول و خارق العاده ای باشد. آیا به لحاظ نظری اقتصاد نسبت به شاخه های بالاتر فلسفی و علوم محض ساده تر دیده نمی شود؟ با این حال اقتصاددان های خوب و شایسته از نوادر روزگار هستند. موضوع ساده ای که در آن تنها معدودی ممتازند! احتمالاً علت این تناقض در آن است که

مسئله ای که در عنوان این مقاله مطرح شده است را می توان به دو صورت متضاد تفسیر نمود که یکی بر تأیید و دیگری بر نقد آن دلالت دارد. از یک بابت می توان آن را با پرخاشگری و ستیزه جویی گستاخ مآبانه و تهاجمی تفسیر نمود: کجای کار اقتصاد معاصر اشکال دارد؟ این تفسیر بدان معنی خواهد بود که همه چیز در بهترین حالت (به صورت بهینه اول) در این بهترین دنیای ممکن و یا حداقل به صورت بهینه دوم دنیای ممکن قرار دارد. یا می توان آن را به صورت واقعی به روشی کاملاً کنجکاوانه چنین بیان نمود که اشکالات اقتصاد معاصر کدامند؟ من دومین تفسیر را ترجیح می دهم.

اکثر ما می پذیریم که کسی که فقط اقتصاددان باشد اقتصاددان ضعیفی است. با این حال فشارها برای انتصابات، استخدام، ارتقاء، تصدی و انتشارات به گونه ای شده است که اقتصاددانان همواره باید حوزه های محدود تر و محدودتری، اگر نگوئیم و صله های کوچکی، را باید آموزش دهند و ترویج نمایند. در نتیجه بدون اینکه در مورد درک و فهم نهادها، تاریخ اندیشه اقتصادی ادبیات اقتصادی، نحوه ارزیابی کمی و کیفی داده ها یا چگونگی وزن دهی به شواهد و بدون داشتن

Paul Streeten (2000), "what's wrong with contemporary economics?" available at www.vanzolini.org

* این اثر ترجمه ای است از:

** دکترای اقتصاد و عضو هیات علمی دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی

انتقاد من همانند کمیسیون مذکور چندان به زیادی آموزش ریاضیات نیست (اگر چه این مسئله ممکن است جایگزین سایر فعالیت‌ها و رشته‌ها شده و در موقعیت شغلی و آینده دانشجویان کاملاً بی‌فایده باشد، مخصوصاً اگر شخص به دنبال شغل غیرآکادمیک باشد) اما همان‌گونه که دیوید کولاندر اشاره کرده است، انتقاد من هم به موضوعاتی است که در اقتصاد نادیده گرفته شده و هم به مسائلی است که به صورت نامشروع جذب آن شده است. تکبر (اغلب همراه با احساس حقارت و حسادت نسبت به موضوعات ریاضی و فیزیک) به علت فقدان آگاهی و اطلاع کافی از این محدودیت‌ها ممکن است عیب قابل‌تحملی باشد اما آن چه که تحمل آن دشوار است رویکردهای دیگری است که به صورت عادی متداول گشته است خواه جانشین و یا مکمل رویکردهای متعارف باشند یا نباشند.

صاحب‌نظران می‌بایستی قبل از هر چیز نگاهی باز داشته و صبور باشند و تا آنجا که امکان دارد متواضع و فروتن باشند. چیزی که در سر فصل موضوعات درسی باقی می‌ماند را می‌توان به حوزه‌های داخلی

اقتصاددانان آموزش داده می‌شوند که عملکرد نیروهای اقتصادی را در چارچوب محدودیت‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاق مطالعه نمایند. این رویکرد باید با مطالعه عملیات و عوام فریبی‌های نیروهای سیاسی، اجتماعی و روان‌شناسی در محدوده اقتصادی تکمیل گردد

و خارجی تقسیم نمود. در داخل اقتصاد، مطالعه نهادها، ادبیات اقتصادی و تاریخ‌اندیشه‌های اقتصادی، تفسیر کمی و کیفی داده‌ها و چگونگی وزن دهی و اعتباردهی به شواهد و تاریخ اقتصادی نادیده گرفته شده است. خارج از اقتصاد، فلسفه، سیاست و تاریخ انسان‌شناسی مشمول این موضوعات است.

کسانی از ماکه توضیحات‌کینز را در مورد اقتصاد و اقتصاددانان می‌پذیرند (یا اگر تجویزی باشند) ممکن است این مسئله را برجسته نمایند که چه نوع آموزشی اقتصاددان خوب را پرورش می‌دهد. توصیه من این است که ما باید بعضی از جنبه‌های فنی اقتصادی را که در مقطع کارشناسی این قدر بر آنها اصرار ورزیده می‌شود (که بعدها می‌توان آنها را آموخت) به نفع اجباری کردن موضوعاتی نظیر، فلسفه، علوم سیاسی، تاریخ اقتصادی نادیده بگیریم. اگر چه هر یک از این موضوعات توجیه خود را دارند. اما من از یک زاویه محدودتر به آنها نگاه می‌کنم که برای پرورش دادن و آموزش اقتصاددان بهتر

اقتصاددان شایسته می‌بایستی از ترکیبی از استعدادهای نادر برخوردار باشد. او باید به سطح بالایی از استاندارد در چندین مسیر متفاوت برسد و ترکیبی از استعدادها را که اغلب با هم دیده نمی‌شوند داشته باشد. او باید تا حدودی ریاضی دان، تاریخ دان، سیاستمدار و فیلسوف باشد. او باید علائم را درک کند ولی با کلمات حرف بزند، او باید از عام به خاص برسد و تجرید و ترکیب (یکپارچه) نماید. او باید شرایط حاضر را در سایه گذشته برای مقاصد آینده مطالعه نماید. هیچ بخشی از طبیعت انسان یا نهادهای انسانی نباید خارج از چارچوب ملاحظات او قرار گیرد. او باید هدفمند و نسبت به هوا و هوس بی‌علاقه همانند یک فرد گوشه‌گیر و عزلت‌گزین، و فساد ناپذیر همانند یک تصویرگر نقاش باشد اما با این احوال، گاهی اوقات همانند یک سیاستمدار خاکی (واقع‌گرا) باشد. »

آموزش‌های کارشناسی و تحصیلات تکمیلی از این نوع مهارت‌ها خیلی دور شده‌اند. اما اگر طبق معیار خود مورد قضاوت قرار گیرند می‌توان گفت که موفقیت زیادی داشته‌اند. اکثر افراد این رشته تصور می‌کنند سهم قابل توجهی داشته‌اند. اقتصاددانان می‌توانند شغل خوب بدست آورند و مورد تقاضا هستند. این رشته، افکار خوب را جذب می‌کند. منسجم و یکپارچه است و علی‌رغم بعضی از حملات ناگهانی از بیرون، به‌طور گسترده مورد تحسین قرار دارد. با این حال، نگرانی‌ها و ناخرسندی‌های قابل توجهی هم در داخل و هم در خارج از این حرفه وجود دارد که در سخنرانی‌های کلیدی اعضا ارشد و یاد در مراسم مشابه ابراز می‌گردد.

در بین آنها افرادی نظیر کنت بالدینک، رگنار فریش، واسلی لئونتیف، دیوید ورسویک، هنری فلپس براون، لاورنس کلین و جی.اس.ال شیکل وجود دارند. این انتقادات در بیانیه کنت بالدینک چنین خلاصه شده است که اقتصاد مدرن « طرز کار ملکوتی دنیای ناموجود است ».

کمیسیون فارغ‌التحصیلان اقتصاد که شامل اقتصاددانان برجسته آمریکایی است در سال ۱۹۹۱ گزارشی داد که در آموزش اقتصاد بر تئوری و ابزارها به هزینه « خلاقیت » و توانایی حل مسئله تأکید می‌شود و اینکه ضعف اصلی آموزشی اقتصاد، کم توجهی به برقراری ارتباط بین ابزارها هم به صورت تئوریک و هم از نظر اقتصادسنجی با مشکلات و مسائل دنیای واقعی است. دانشجویان فارغ‌التحصیل که از سایر حوزه‌ها به اقتصاد می‌آیند با کمترین یا هیچ‌گونه دانش در مورد نهادها و مسائل اقتصادی مدرک دکتری می‌گیرند. همچنین انتقاد شده است که خیلی از دانشجویان فارغ‌التحصیل این رشته فاقد توانایی نوشتن و برقراری ارتباط‌اند.

« ضعف [آموزش‌های رسمی در اقتصاد] این نیست که از ریاضیات بیش از حد استفاده می‌شود. اگر یک موضوع کلیدی مدنظر باشد معتقدم این چیزی است که جایگاه قابل توجهی برای بهبود دارد تا اطمینان حاصل گردد که دانش مسائل اقتصادی و نهادها برای دانشجویان، آنها را قادر می‌سازد تا از ابزارها و تکنیک‌ها در مورد مسائل مهمی استفاده نمایند. »

علوم سیاسی یا اگر جاه طلبانه نگوئیم سیاست آنگونه که در انگلستان معروف است اقتصاددانان را بهتر به یک اقتصاددان کاربردی تبدیل می‌کند. دانش نهادهای سیاسی و فرایندها و تاریخ سیاسی، اقتصاددانان را از محدودیت‌ها و فرصت‌ها برای اجرای سیاست‌ها آگاه می‌سازد. اما منظور من دخل و تصرف یا محدودسازی علوم سیاسی به روش‌های اقتصادی نیست (که متأسفانه امروزه متدولوژی خوانده می‌شود) آنگونه که به وسیله نوشته‌های گری بیکر و مکتب انتخاب اجتماعی توضیح داده می‌شود که نه تنها یک جراحی پیوند مغز از یک دکترین اقتصادی محدود به سیاست است بلکه وسیع نمودن آن است. آن گونه که برای مثال توسط آلبرت هیرشمن انجام گردید وقتی که او اقتصاد را با موضوعات سیاسی از طریق معرفی «اعتراض» به عنوان جایگزین «خروج» غنا بخشید.

توماس شیلینگ صحبت از «همکار غایب» می‌کند وقتی که به کاربرد نصایح اقتصاددانان می‌رسد. ما اقتصاددانان در تحقیقات خود باید متغیرهای سیاسی را در نظر بگیریم و لحاظ کنیم و باید اقتصاد سیاسی اثباتی را با شاخه‌ای از اقتصاد نرمانیو و هنجاری تکمیل نماییم که این مسئله را تحلیل می‌کند که چه گروه‌های فشاری، کدام اتحاد اصلاح طلبان، چه نوعی از ائتلاف ترقی خواهان را می‌توان برای سیاست و اصلاحات مطلوب بسیج نمود.

اقتصاددانان آموزش داده می‌شوند که عملکرد نیروهای اقتصادی را در چارچوب محدودیت‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاق مطالعه نمایند. این رویکرد باید با مطالعه عملیات و عوام فریبی‌های نیروهای سیاسی، اجتماعی و روان‌شناسی در محدوده اقتصادی تکمیل گردد (و در بعضی موارد جایگزین گردد). اگر به صورت بنیادی تر، هدف، درک مسائل اجتماعی است تمایز بین متغیرهای اقتصادی و غیراقتصادی ممکن است معقول نباشد. البته در این مورد بیشتر توضیح داده خواهد شد.

وارد کردن بعضی از مسائل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی (و همین‌طور سیاسی) در تحلیل‌ها، نیازی به دفاع ندارد اگرچه بدبختانه اغلب نادیده گرفته شده‌اند. همان‌گونه که آندور کامارک در یک بحث راجع به موضوع اشاره نموده‌اند. تاریخ اقتصادی مستلزم یک مجموعه فکری متفاوتی از اقتصاد است. این درباره شرایط تعادل یا اینکه چگونه وقتی که وضعیت تعادلی به هم می‌خورد و به حالت اولیه برمی‌گردد نیست بلکه در مورد تغییرات است اما آدام اسمیت شرایط تغییر را می‌دانست لیکن بعد از او اقتصاددانان این بینش را از دست دادند.

بحث برون‌گرایی در مقابل درون‌گرایی و جانشینی واردات در مقابل افزایش صادرات اگر به صورت عمیق تر صورت می‌گرفت و اگر شرکت‌کنندگان در این بحث مراحل تاریخی در این فرایند را در نظر می‌گرفتند می‌توانست خیلی مفیدتر باشد. هر نقطه بر روی منحنی‌های عرضه و تقاضا می‌بایستی یک بعد زمانی اضافی را در برداشته باشد زیرا سوابق گذشته خواه ناخواه به حرکت از یک نقطه به هر نقطه دیگر تأثیر می‌گذارد. اقتصاددانان تلاش کرده‌اند تا انتظارات را لحاظ

ضروری هستند. اگر در این فرایند همچنین انسان‌های متمدن بیشتری را داشته باشیم این یک نعمت خواهد بود. اجازه دهید چند کلمه‌ای را در این مورد بیان کنم.

فلسفه شامل منطق و معرفت‌شناسی و فلسفه اخلاق و سیاست است. برخورداری از دانش خوب در منطق و تئوری، اقتصاددان را به تئوریسین اقتصادی بهتر تبدیل می‌سازد. تفاوت بین همسانی و برابری (چون همسانی غیرقابل تمیز و تشخیص است، برابری تنها بین غیرهمسانان امکان‌پذیر است)، یک دانش ابتدایی فلسفه می‌توانست موجب صرفه‌جویی صفحات چاپی زیادی در بحث‌های اولیه مربوط به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری گردد. عجیب این است که اگر مشاجره‌کنندگان در همان ابتدا از اهمیت یک علامت تیلده (ابرو) (-) بر روی علامت مساوی آگاه بودند که به علامت برابری اضافه نمایند چقدر می‌شد از تلاش‌های بیهوده اجتناب نمود. تحلیل فلسفی، علت و معلولی حوزه دیگری است که از آن اقتصاددانان (و آماردانان اقتصادی) نفع می‌برند. یک مقاله‌ای بود، که مطمئن نیستم در مجله آکونومتریکا بود یا سوترن آکونومیک که البته به هیچ وجه نباید خیلی جدی گرفته شود، ثابت می‌کرد که ادوار تجاری موجب لکه‌های آفتابی می‌گردند.

آموزش منطق به دانشجویان یاد می‌دهد که از یک طرف بین زواید و تکرار و مکررات و استنتاجات از اصول متعارف و بدیهی که ممکن است معتبر باشند یا نباشند و از طرف دیگر حقایق تجربی و رابطه آنها که ممکن است صحیح یا غلط باشند تفاوت قائل گردند. اشتباه گرفتن اعتبار با حقیقت و گذر ساده از بدیهیات به کذب و عدم صحت (برای مثال منحنی لافر بعضی از رفتارهای مطلوبیت و حداکثر کردن سود) اغلب بلای جان اقتصاد هستند. همین نیز در قلب مدعای دقت و سختی اقتصاد ریاضی قرار دارد (یکی از دوستان من آن را جمود موت می‌نامد) نتایج ممکن است معتبر باشند. اما اغلب نادرست هستند.

یک آموزش خوب در فلسفه اخلاق و سیاست کمک می‌کند تا اقتصاددانان از جانبداری‌های پنهان متعددی که در دلایل و توجیهات اقتصادی وجود دارد و یا عواملی که قاچاقی وارد ساختار ارزشی اقتصاد شده‌اند و همچنین طبیعت‌گرایی گمراه‌کننده (پرش از «است» به «باید») اجتناب کنند و یا حداقل این خطاها را کاهش دهند و این مسئله نیز موجب صرفه‌جویی در وقت و انرژی در مورد کشمکش‌های باطل و بی‌حاصل می‌گردد. لذا من نتیجه می‌گیرم که با دانستن فلسفه اقتصاددان یک تئوریسین اقتصادی بهتر خواهد شد.

در سال ۱۹۸۲ بین جیمز تابین برنده جایزه نوبل و استاد دانشگاه ییل و رابرت نوزیک فیلسوف دانشگاه هاروارد که گاهی اوقات او را راولز ثروتمندان می‌نامیدند بحثی در مورد «عدالت اجتماعی» در دوره ریگان در گرفته بود. تابین می‌گفت: «هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که یک فیلسوف، دانش اقتصادی کمی داشته باشد» و نوزیک در واکنش به این مسئله بلافاصله جواب داد: «مگر اینکه آن شخص اقتصاددانی باشد که فلسفه را بلد نباشد.» در این رابطه من اقرار می‌کنم که با نوزیک هم عقیده هستم.

کنند اما هنوز هم منحنی های عرضه و تقاضا را بدون در نظر گرفتن بعد زمانی به صورت مرسوم رسم می کنند. این ضرب المثل معروف که «گذشته، گذشته است» کلا این مسئله را نادیده می گیرد زیرا گذشته بر انتظارات و رفتار فعلی ما اثر می گذارد. لذا من نتیجه می گیرم که اقتصاددانان با آموزه های فلسفه فی نفسه تئوریسین و با دانستن علوم سیاسی و تاریخ یک اقتصاددانان کاربردی و تجربی بهتری خواهد شد.

البته آموزش فراتر از کسب مهارت یا قابلیت است و شامل فراگیری، طرز فکر و نگرش نیز هست. ما ترجیح می دهیم که دانشجویان نه صرفا علاقمند به متدولوژی بلکه علاقمند به واقعیات و حل مسئله باشند و از قلمرو و محدودیت های تکنیکی که به آنها آموزش داده می شود آگاه باشند و با شک و تردید، متواضعانه و البته همراه با عزت نفس به موضوع نگاه کنند. درخشان ترین افراد احتمالا این ویژگی ها را در هر صورتی کسب می کنند اما چگونه زنان و مردان متوسط را می سازیم و آنها را با این ابزار تجهیز می کنیم تا به صورت مناسب از آن استفاده کنند و مانع شویم که در دام قانون چکش قرار گیرند که بر طبق آن اگر به یک پسر بچه چکشی بدهیم برایش جالب است که با آن هر چیزی را بکوبد

اقتصاددانان می توانند شغل خوب بدست

آورند و مورد تقاضا هستند. این رشته،

افکار خوب را جذب می کند.

منسجم و یکپارچه است و علی رغم بعضی از

حملات ناگهانی از بیرون، به طور گسترده

مورد تحسین قرار دارد.

نه تنها ناخن ها بلکه حتی گلدان های مینگ را. نظر من این است که اضافه کردن موضوعاتی در آموزش فلسفه و سیاست می تواند به رفتارهای درست اشخاص کمک نماید. اما آیا گستردگی موضوعات این معنی را نمی دهد که ما باید تخصص در آموزش را که روز به روز فنی تر، تخصصی تر، حرفه ای تر و جزئی تر می گردد را فدا کنیم؟ بدیهی است مگر اینکه ما زمان مطالعه را زیادتر کنیم، در غیر این صورت ناچاریم بعضی از موضوعات را فدا نماییم.

باید مطمئن شد که ریاضیات به صورت مؤثری در دبیرستان ها تدریس شود به طوری که دانشگاه ها از آموزش های جبرانی فارغ شوند. سایر شاخه های تخصصی که اکنون در سرفصل درسی مقاطع کارشناسی اضافه شده اند را می توان بعدا کسب نمود یا ممکن است برای اقتصاددانانی که وارد کارهای اجرایی در ادارات دولتی، جامعه مدنی، مطبوعات و کسب و کار در بازار می شوند ضرورتی نداشته باشند. وقتی که من دانشجوی بودم به مدرسه «فلسفه، سیاست و اقتصاد» آساکسفورد می رفتم که در آن فلسفه، سیاست و اقتصاد تدریس می

شد (با یک مقاله اضافی در مورد تاریخ اقتصاد اجتماعی که به صورت نهایی از ما امتحان می گرفتند). از زمانی که فشار برای تخصصی شدن دروس اجباری شروع شد فلسفه و سیاست و تاریخ اقتصادی از برنامه درسی آنجا حذف گردید. من معلمین خودم و نسل های مسن تر اقتصاددانان را که با این آموزه ها تربیت شده بودند با آنهایی که بیشتر مطالعات تخصصی در اقتصاد کمبریج را طی می کردند (از آن زمان به بعد نوعی همگرایی بوده، آکسفورد بیشتر گزینه های تخصصی را ارائه می نماید و کمبریج کمتر) مقایسه می کنم، می بینم که محصولات آکسفورد از نظر تخصصی و حرفه ای از کمبریج عقب تر نیستند برای مثال اگر فقط برندگان جایزه نوبل را مقایسه کنیم نمره آنها ۲ به ۱ به نفع آکسفورد خواهد بود: هیکس و مید هر دو فارغ التحصیل آکسفورد هستند، ریچارد استون فارغ التحصیل کمبریج است. روی هارود که می بایستی برنده جایزه نوبل می بود (کسی باید در این مورد چیزی بنویسد و منتشر کند که چه کسی باید او باشد و احتمالا چه کسی او خواهد بود) فارغ التحصیل آکسفورد است. خود کینز با اصالت تمام اگر چه فارغ التحصیل کمبریج است اما توانست بر محدودیت های آموزشی غلبه کند و خود را متعالی گرداند.

مشکل آموزشی دوره های کارشناسی در آمریکا این است که بیشتر مدارس (به استثناء تعداد معدودی) چنان بد درس می دهند که افراد جوان باید آموزش های جبرانی را در بدو ورود به دانشگاه بیاموزند در حالی که این جوانان که اغلب مشتاق فراگیری و یادگیری هستند و ذهن بازی دارند، سئوالات مهم و زیبایی مطرح می کنند. اما در حالی که افکار آنها باز است و مشتاق طرح سئوالات زیادی هستند، هنوز آموزش های اساسی لازم جهت درک آنها را ندارند.

وقتی که آنها به دوره های تکمیلی می رسند زمینه های فراگیری فراهم می شود اما به علت نیاز به تکمیل تعداد واحدهای درسی و یادگیری تکنیک های لازم، دقت و انگیزه ای نمی ماند تا آنها حوزه های وسیع تری را کشف نمایند و سئوالات جالبی مطرح کنند. در نتیجه تنها تعداد معدودی جوان استثنایی با واقع گرایی و بینش درست به سمت موضوع هدایت می شوند. اما اکثریت در جمود متخصصین محدود و تنگ نظر باقی می ماند.

علائمی وجود دارد که نشان از افزایش تقاضا برای اقتصاد نسبتا واقعی دارد که با موضوعات سیاست گذاری متناسب باشد. حاشیه های آن به وسیله اقتصاددانان فمینیستی قیچی و بریده شده که بر بحث و گفتگو از طریق مذاکره، معانی و بیان بدیع، قیاس، استعاره، شناخت روند، تصورات و دلایل دیالکتیکی در مقابل خشکی و سختی ریاضیات و «علوم سخت» «اقتصاد مردسالار» تأکید می نماید. اقتصاددانان نهادگرای «جدید» مکتب اقتصاد تجربی، بعضی از اقتصاددانان رادیکال و سایرین نیز جریان اصلی اقتصاد را به خاطر تنگ نظری مورد نقد و انتقاد قرار داده اند مخصوصا اقتصاددانان زیست محیطی، تنگ نظری ها و عدم توجه به رویکردهای متداول را مورد سؤال قرار دادند. اما کم و بیش آنها ساختار اصلی را دست نخورده باقی گذاشته اند.